

پریچایا مریت

پریچایا مریت

شهد آشنایی

ترجمه فارسی

عنوان اصلی: परिचयामृत (Parichayāmṛt)
نویسنده: شری چارانشیریت — «ماهندرا بابا» (ماهندرا ماهاراج)
مقدمه اصل: آچاریا میشر ویشنو دات شاستری، راجگر (الور)
ناشر اصل: بنیاد یادبود شری 108 شری ماهندرا بابا، الور
چاپ نخست: گورو پورنیم، 2003

مقدمه مترجم

به خواننده کتابخانه باباجی

کتاب‌های این کتابخانه به یک سنت زنده تعلق دارند. این سنت سال‌ها است که آرام و بی‌هیاهو در دره‌های بلند هیمالیای کومائون جریان دارد. در سرچشمه آن کسی ایستاده که مریدانش او را به نام‌های بسیار می‌شناسند: باباجی؛ بابای کهن هایداکاندی؛ مونیندرا، یعنی «خداوند حکیمان»؛ و در جهان بزرگ‌تر، ماها آواتار باباجی. او همان استاد بی‌مرگی است که کتاب «سرگذشت یک یوگی» نوشته پاراما هانسا یوگاناندا او را به غرب شناساند.

میان سال‌های 1800 و 1922 میلادی این بزرگ در میان مردم کورمانچال رفت‌وآمد داشت. کورمانچال یعنی «سرزمین لاک‌پشت»، نام کهن کومائون. او نزدیک دهکده کوچک هایداکان ظاهر می‌شد، بر کرانه رودخانه گاوتامی گانگا، در دامنه کوهی که مردم آن دیار کایلاسا می‌خوانند. هر وقت که می‌خواست می‌آمد و می‌رفت، در جسمی که نه پیر می‌شد و نه به خواب نیاز داشت، بیش از آنکه با تعلیم بیاموزد، با حضور خود می‌آموخت. به هر کس که می‌آمد یک برکت می‌داد؛ یاد خدا. آنان که او را دیدند، در پایان نتوانستند بگویند

او کیست. کتب مقدس برای چنین کسی کلمه «آواتار» را دارند، یعنی فرود آمدن خدا در جسم انسان. این سنت او را جلوه‌ای از سامبا ساداشیوا¹ می‌داند، یعنی شیوا همراه با مادر.

همین بابا بود که یوگی شیاماچاران لاهیری — لاهیری ماهاسایا — در سال 1861 در کوه‌های بالای رانیکهت به سوی او کشیده شد. از او تعلیمی گرفت که بعدها، از راه شری یوکتیشوار و یوگاناندا، به جویندگان سراسر جهان رسید. از عشق همین بابا بود که در قرن گذشته شاعری زاهد به نام ماهندرا ماهاراج زندگی خود را وقف او کرد. او خود را تنها چاراناشریت می‌نامید، یعنی «آن که به پاهای پناه برده است». کار او این بود که یاد خداوندش را به هندی و سنسکریت گرد آورد و بنویسد، تا از میان نرود. بسیاری از کتاب‌های این کتابخانه از او است، یا از شاگرد مخلص او آچاریا ویشنو دات شاستری، دانشمند الور.

جان تعلیم باباجی در چند کلمه گفتنی است، و او خود بیشتر همان چند کلمه را می‌گفت: ساتیا، سارالاتا، پریماسا — راستی، سادگی و عشق. و بالاتر از این‌ها، یاد همیشگی نام: اُم ناما شیوایا (من به خداوند تعظیم می‌کنم). از هیچ‌کس نخواست دین خود را رها کند. تنها خواست که انسان به راستی انسان شود. کاری را که به خدا تقدیم شود بهترین یوگا خواند. و قول داد هر کس او را به یاد آورد، از یاد نخواهد رفت.

این متن‌ها به هندی عبادی نوشته شده‌اند، آمیخته با سنسکریت، برای خوانندگانی که خود در همان دنیا زندگی

1 *Sāmba Sadāśiva*

می‌کردند. بسیاری از آن‌ها کم‌یاب‌اند و سال‌ها است چاپ نمی‌شوند، و هرگز به زبان دیگری ترجمه نشده بودند. خواست این کتابخانه ساده است؛ این کلمات را با امانت از پل زبان به آن سو ببریم. تا فرهنگی که آن‌ها را پرورده زنده بماند، و تا جوینده‌ای که دیواناگری نمی‌خواند هم بتواند روزی بر همان پاهایی بنشیند که این نویسندگان دوست می‌داشتند. کلمات مقدس صدای خودشان را نگه می‌دارند. در این ترجمه به خط فارسی آوانویسی شده‌اند و در نخستین بار شرحی کوتاه دارند. آیات هم چنان ترجمه شده‌اند که چیزی از آهنگ‌شان بماند. این ترجمه‌ها پژوهش نهایی نیستند، بلکه پلی کارآمدند: با دقت ساخته شده‌اند و همیشه پذیرای اصلاح.

باشد که این کتاب‌ها همان مقصود یگانه خود را برآورند: آشنا کردن خواننده با حضور زنده خداوندی که از او سخن می‌گویند.

— کتابخانه باباجی

نیایش آغاز

شری مان مونیندرا سوکتا

اُم. درود بر سادگوروی مقدس.

شری دیویا کاتامریت — سرود ستایش خداوند فرخنده حکیمان

kailāsa girivare ramye nivasantaṁ suśāntibhyaḥ

taṁ muniṁ satataṁ vande sadā kāruṇya rūpiṇam 1

بر بلندی زیبا و دلگشای کوه کایلاسا آرام گرفته است، در آرامشی کامل. آن حکیم را که همیشه خود پیکر مهر است، بارها و بارها تعظیم می‌کنم. 1

yasya smaraṇa mātrena siddho bhavati sādḥakaḥ

sadguruṁ taṁ ahaṁ vande haiḍākhāṇḍa vāsinam 2

تنها یاد او جوینده را به کمال می‌رساند. آن سادگورو را، آن ساکن هایداکاند را، تعظیم می‌کنم. 2

yasya kṛpā kaṭākṣeṇa dhanyo bhavati mānavaḥ

tasya pādayor ekaṁ praṇamāmi niraṇtaram 3

یک نگاه گوشه چشم او انسان را رستگار می‌کند. بر پاهای او، که یگانه پناه من است، همیشه سر فرود می‌آورم. 3

komalaṁ hṛdayaṁ yasya komalaṁ yasya bhāṣaṇam

daṇḍopi komalo yasya komalāṅgaṁ namāmyaham 4

دلش نرم است، گفتارش نرم است، و حتی چوب تنبیهش نرم است. آن نرم‌پیکر را تعظیم می‌کنم. 4

dr̥ṣṭīm dayāmayīm kṛtvā yaḥ paśyati carācaram

lokopakāra nirato rāgadveśādi varjitaḥ 5

با نگاهی پر از شفقت به هر جنبنده و بی‌جان می‌نگرد. همیشه سرگرم نیکی جهان است، رها از مهر و کین. 5

sadguruḥ sadguṇādhāro dhyānagamyah sadāsayaḥ

satyaṁ paraṁ cidānandaṁ saṁsmarāmi hi sarvadā 6

سادگورو بنیاد همه نیکی‌ها است و تنها با مراقبه به دست می‌آید. او همیشه نیک‌نهاد است. آن حقیقت متعال، آن ساچیداناندا را، همیشه به یاد می‌آورم. 6

harir eva harir bhakto harir dhyāna parāyaṇaḥ

harir nāmāmṛtaṁ pītvā harir dhāma paraṁ vrajet 7

هاری تنها خود مرید هاری است و غرق مراقبه هاری. هر که شهد نام هاری را بنوشد، به خانه متعال هاری می‌رود. 7

yo dadāti ca bālānāṁ sadjñānaṁ tu sudurlabham

sarva sādhana hīnopi tvam ekaṁ avalambanam 8

تو آن دانش راستین و بسیار دیرپای را حتی به کودکان می‌بخشی. من از هر وسیله بی‌بهره‌ام، و تنها تو تکیه‌گاه من هستی. 8

mahā mārtaṇḍa rūpeṇa mohadvānta vināśakaḥ

sarva bhūtātma rūpo'si mahendrasya ca jīvanam 9

در شکل خورشید بزرگ، تاریکی فریب را نابود می‌کنی. تو خود جان همه موجوداتی، و همان زندگی ماهندرا. 9

تقديم فروتنانه

بنیاد یادبود شری 108 شری ماهندرا بابا، در مدتی کوتاه، چند کتاب منتشر کرده است. این کتاب‌ها اندیشه‌ها و نوشته‌های گوری محترم ما، شری 108 شری ماهندرا بابا، را به دور و نزدیک رسانده‌اند. این کاری است سزاوار.

انتشار چهار مقاله از چاراناشریت دیو محترم به نام پریچایامریت، در گورو پورنیمای جولای 2003، کاری است برای خیر همه. با این کتاب، اندیشه‌های ماهندرا بابا درباره یوگیراج لاهیری ماهاسایای محترم و شری سومواری بابای بزرگوار به دل هر خواننده می‌رسد.

خاک باراتورشا مبارک است. سال‌های بی‌شمار است که خداوند در آن جسم گرفته، از باگاوان شری رام تا باگاوان شری کریشنا. سادوها و ریشی‌ها و یوگی‌های بزرگ در غارهای هیمالیا ساکن شده‌اند و در هر دوران انسان را راهنمایی کرده‌اند و راه خیر را به مردم عادی نشان داده‌اند.

به فرمان شری چاراناشریت دیو، من هم مأمور شدم زندگی سومواری بابای بزرگوار را در شری سامبا ساداشیوا چاریتامریت بنویسم. این خود یک رویداد شگفت در زندگی من بود.

وقتی مشغول نوشتن شری ساداشیوا چاریتامریت بودم، شری چاراناشریتدیو — ماهندرا ماهاراج — به راجگر آمد تا دست‌نویس را ببیند. در راه بازگشت از آبشارها، در گاری اسبی به من گفت که خوب است اگر کنار زندگی خداوند، زندگی شری سومواری بابا هم بیاید. من چندان توجهی نکردم، چون بیشتر به یک‌دلی جوینده اعتماد داشتم. همیشه گرفتار دنیا بودم و ذهنم گرفته بود، و آن سخن را از یاد بردم.

درست در همان جایی که آن بخش باید می‌آمد، نوشتنم خودبه‌خود متوقف شد. روز بعد کتاب کنار گذاشته شد تا ادامه دهم. حدود ساعت یک همان شب، خوابی دیدم: از دو طرف تپه‌های سبز و زیبا برخاسته بودند، پر از گل‌های رنگارنگ، و میان آن تپه‌ها راهی باریک پیچ می‌خورد. در آن راه یک زاهد لاغر و باریک قدم می‌زد. در همان لحظه، از سمت راستم صدایی روشن گفت:

«شاستری! ببین — یک زاهد نزدیک می‌شود.» با شادی دارشان آن زاهد بزرگوار را گرفتم، و دوباره به همان سو که صدا آمده بود نگاه کردم. شری مونیندرا باگاوآن را دیدم که با انگشت اشاره دست راستش به آن زاهد اشاره می‌کرد و به من امر می‌کرد نگاه کنم: «این سومواری بابا است.»

فوری از رختخواب برخاستم و دوباره نوشتن را آغاز کردم:

دوها

چنان بزرگ و داننده همه چیز است شیوا که حتی وداها به پایانش نمی‌رسند؛

بی‌کران است قدرت یوگا در آن زاهد هایداکان.

با درک کامل، ساده‌دل، با خرد ژرف و استوار،

در پادماپوری — خانه خودش — آن زاهد آرام‌ذهن ساکن است.

چاوپایی

فرزانه متعال، گنجینه ریاضت، دانا؛ پایبند به عهد پاکدامنی، بسیار
بخشنده؛

مثل بیشما شکل زاهدانه گرفت، در عصر کالی بی‌همتا ظاهر شد.
به شکل «پاراماندا» آمد، درخشان از هستی و آگاهی و سعادت انبوه؛
غرق در آگاهی و سعادت، سراسر بی‌تعلق، که همه دارایی برایش تنها
یک کنیز است.

با اطاعت از لطف و فرمان شری باگاوان، زندگی شری سومواری بابا
نوشته شد. چقدر می‌توان شفقت خداوند را که این‌گونه بارها نشان
داده وصف کرد؟ تنها همین قدر می‌توان نوشت و خرسند بود:
به چه وسیله به درماندگان لطف نشان دادی — چگونه و به چه شیوه‌ای
آن را بسرایم؟

حتی اگر از سر رحمت یک میلیون دهان به من بدهی، باز هم به پایانش
نمی‌رسم.

— شری چاراناشریت

وقتی این کتاب پریچایامریت به دست شما برسد و آن را بخوانید،
خواهید دید که ماهندرا بابای محترم، با قلم الهی خود، چگونه
راهنمایی برای خیر همه ما داده است.

انسان نمی‌ماند؛ روح در روح برتر ذوب می‌شود — اما کلمات باقی
می‌مانند. چه رامایانا باشد، چه رامچاریتمانس، چه گیتا، چه باگاواتا،
چه قرآن، چه انجیل — در هر شکلی، همیشه به زندگی انسان

دیدى از خدا مى‌دهند، و راه راست را نشان مى‌دهند، و گاهى حتى وادار مى‌کنند آن را طى کنیم تا گمراه نشویم. بنیاد یادبود شری 108 شری ماهندرا بابا و همراهانش کار پلی میان جامعه و ادبیاتش را انجام مى‌دهند. هر کس هر چه بخواهد بگوید: اگر ادبیات یک ملت زنده باشد و مردم آن را بارها به شکل‌های تازه بخوانند، فرهنگش زنده مى‌ماند؛ و اگر فرهنگش زنده بماند، آن تمدن انسانی پایدار مى‌ماند و هیچ طوفانى نمى‌تواند آن را نابود کند — این باور من است. ما یک کتاب را یک بار چاپ مى‌کنیم و کارمان را تمام‌شده مى‌دانیم؛ اما کتاب همان نور دانش است — هرچه آسان‌تر و ارزان‌تر به همه برسد، آن جریان اندیشه بیشتر پخش مى‌شود و خیر بیشتری به انسان مى‌رسد. برای همین ماهندرا بابای محترم دو کار کرد: از یک سو معابدی برای بابا (بابای هایداکان) ساخت، و از سوی دیگر خودش ادبیات آفرید یا با برکت خود دیگران را به آفریدنش واداشت — تا انسان به معبد برود و خدا را به یاد آورد، ایمانش بیدار شود، و با دارشان خداوند در شکل تصویر، آرامش دل بیابد؛ و هر روز ادبیات را بخواند و دانش بیندوزد، تا تاریکی زندگى‌اش کنار برود و نور وارد شود. زیرا تنها ادبیات است که مى‌تواند با نشان دادن راه، زندگى انسان را روشن کند.

اکنون بسیار سالخورده شده‌ام — نزدیک نود و پنج سال دارم. اما لطف بابا و برکت ماهندرا بابای محترم بر من و خانواده‌ام هست؛ و خدمت برادر کوچک‌ترم، مرحوم گیردهاری لال، برای خانه ما چراغ راه است. پس باشد که هر فرزند خانواده ما، با گرفتن برکت و لطف

باگاوان شری 1008 شری هایداکاندی، کار او و راهی که نشان داده به هر دلی برساند — چه کاری بهتر از این می‌تواند باشد؟

در پایان، برکت خود را به شری چاندراپراکاش ساکسنا، ساکن دودی (سونیهدرا)، می‌دهم — مرید فداکاری که با تمام خانواده‌اش سراسر وقف ماهندرا بابای محترم است، و در این عصر تاریک کالی، با وجود مسئولیت‌های بسیار خانواده‌اش، هم پیش از این و هم اکنون، هزینه چاپ این کتاب پریچایامریت را پرداخته است. از بابا می‌خواهم که لطف شری 1008 هایداکاند دیو محترم لحظه به لحظه بر خانواده‌اش ببارد، و به رحمت و لطف کامل ماهندرا بابای محترم، همه کارهای او و خانواده‌اش برآورده شود.

خدمتگزار خداوند،

آچاریا میشرای ویشنو دات شاستری

معبد آنال داس جی

راجگر (الور)، راجستان

باگاو ان شری هایداکاندی باباجی

اُم. درود بر سادگوری مقدس.

جریان لیلای الهی خداوند همیشه و بی‌هیچ مانع روان است. موج خروشان این لایلا از کیفیت‌های نابرابر بافته شده، و شکل طبیعی اقیانوس آفرینش است. نیروهای مخالف و ناساز این لایلا همه ما را در بند نگه می‌دارند — همه موجودات را. موجود در کمندهای بی‌شمار بسته است. در چرخ زندگی دنیوی راه خود را گم می‌کند و باز می‌گردد. هر آفریده‌ای خوشی می‌خواهد، اما همان کارهایی را که خوشی از آن‌ها می‌زاید رها می‌کند. سرگردان می‌شود و نمی‌تواند انتخاب کند. هیچ آگاهی استواری در دلش جا نمی‌گیرد. مسافری که جهت راه را گم کند، هرگز به مقصد نمی‌رسد. جان هم که در جریان تند این آفرینش سه‌گونه² رانده می‌شود، به‌سختی می‌تواند از این اقیانوس بگذرد.

موجود «آمریتاسیا پوتراه» است، یعنی فرزند جاودانگی. اما از خودآگاهی خود غافل می‌شود و به چیزهای بی‌جان پیرامونش دل می‌بندد. وقتی هدف زندگی انسان تنها در لذت جسم خلاصه شود،

دروغ و بدکرداری به اوج می‌رسد. آن وقت بیزاری از ساداناها³ پیدا می‌شود — یعنی ریاضت‌ها و کوشش‌های معنوی که کتب مقدس تجویز کرده‌اند و هر ثمره‌ای را می‌بخشند. ناباوری به سخن راست بزرگان بالا می‌گیرد. در چنین وقتی شری باگاوان در شکل‌های گوناگون راه راست را به ما نشان می‌دهد. خود کتب مقدس را زنده می‌کند و راه بی‌خطا را باز می‌کند، هم برای سعادت این جهان و هم برای رهایی نهایی. به ما الهام می‌دهد تا امر بزرگان را گردن بگذاریم. در دل آنان که از ایمان ساتویکا⁴ بی‌بهره‌اند، ارادتی می‌کارد پر از نیک‌خواهی و پایداری.

نیروی کیهانی و آشکار او بی‌آغاز است، فرسودنی نیست و کم نمی‌شود. نیروی لیلای او هم چنین است: تصورناپذیر، نادیدنی و بی‌کرانه ژرف، و همیشه مثل جویباری روان. این به پیشرفت درون بیدار شده بستگی دارد که تا کجا می‌تواند شکل لیلای او را در خود بپذیرد. این لیلای الهی و سه‌گونه سراسر در فرمان کسی است که آن را به جنبش می‌آورد. درک کامل و درونی نیروی لیلای تنها به لطف خود لیلادار شدنی است، یعنی گرداننده لیلایا. همه حکما در این یک سخن هم‌داستان‌اند: رسیدن به خدا و شناخت او تنها به رحمت به دست می‌آید.

آموزگاران جاودان ما، ریشی‌های بزرگ دارما، برای شری باگاوان چهار شکل شمرده‌اند: نام، جسم، لیلایا و خانه (داما). در جسم الهی شری خداوند، این چهار اصل مثل چهارگانه قوه درونی‌اند. اگر

³ *sādhana*

⁴ *sāttvika*

جوینده‌ای خوش‌بخت حتی به یکی از این چهار اصل الهی ایمان و اعتماد بیابد، به مقصود می‌رسد.

جوینده و مقصود به یکدیگر وابسته‌اند. طبیعت مرید چنین است — «تادویسمارانه پاراما ویاکولاتا»، یعنی در فراموشی او ژرف‌ترین بی‌قراری است. پس مرید در فراموشی آن جان متعال بی‌تاب می‌شود. شری باگاوان هم به همان‌سان است. مثل کسی که مریدش را گم کرده باشد، از پی سرمایه دل خود می‌رود، از پی آن که سراسر تسلیم شده است. بار تمام مرید را بر دوش می‌گیرد. در شری‌ماد باگاواتا امر روشن خداوند آمده است: «من در فرمان مریدان خودم هستم.» به گواهی همین قول بزرگوارانه، آن خداوند لیلانگر — اقیانوس شفقت — سرزمین کورمانچال را در هیمالیای جهان‌آوازه میدان لیلای خود کرد. شری ویشویشوارا در هر ذره جهان پراکنده است. او منشی متعال و زیبا را آشکار کرد، پر از شکوه و شیرینی، در شکل یک جسم ویژه: آن آواتار بزرگ، آن گرداننده لایلا —

— که به شفقت بی‌کران خود و به نیروی تصورناپذیر لیلایش، موجودات معمولی مثل ما را بالا می‌کشید، ما را که بار خوی پست بر دوش داریم. چشم انسان طبعاً تنگ‌نگر است. چه توان دارد که لیلای این ماهیشوارا را دریابد؟ او مرد بزرگ است، مرد متعال، آن هستی نخستین آفرینش انسانی. منش متعال او سراسر فراتر از گفتار معمول و دید معمول است. او در همین جهان انسان‌ها زندگی می‌کند و جسم فرسودنی‌نشدنی شری او هم مثل جسم این جهان است. با این همه سراسر بیرون از این جهان است. برای سعادت جهان، شری ویشواناتا جسمی جهانی و زمینی می‌پذیرد. و باز، در

همان تن جاودان الهی که فراتر از پنج عنصر است، همیشه در درون همه موجودات زندگی می‌کند. شگفتی متعال این است که تا امروز کسی نتوانسته درباره او بگوید: «او درست همین است.»

حقیقت استوار این است: «ایشاواسیام ایدام ساروام» — این سراسر جهان جنبنده و بی‌جان، خود خانه شری باگاوان است.

mattah parataram nānyat kiñcid asti dhanañjaya

«ای دانانجایا، هیچ چیز فراتر از من نیست.» — گیتا

شری باگاوان با زبان مقدس خود گفته است: ای آرجونا! هیچ چیز فراتر از من نیست. در من همه چیز است، و در همه چیز من پراکنده‌ام. مثل رشته در مهره‌ها و مهره‌ها بر رشته، من هم در سراسر آفرینش تنیده‌ام، در جهان‌های بی‌پایان. یکی بودن ما با او چنین بزرگ است و جدا نبودن ما چنین کامل، که گویی او و ما یکی هستیم. این را به یقین بدان: ما تنها از او هستیم. همان خداوند ساچیداناندا، گنجینه‌ای پایان‌ناپذیر از هستی و آگاهی و سعادت به ما هم بخشیده است. برای برآمدن همه نیازهای ما وسیله ساخته است. با این همه ما خرسند نیستیم، و آرزویی سوزان برای یک برآمدن ویژه همیشه آزارمان می‌دهد. پس کتب مقدس این را ثابت می‌کنند: تا آن متعال‌تر از متعال را به چشم نبینیم، آرام نمی‌گیریم. گره دل ما، دودلی فکر ما، و بار خشک کارهایی که شروتی و سمریتی امر کرده‌اند، نمی‌گذارند. آرامش خدا، آن آرامش جاودان، تنها وقتی برای ما شدنی است که شری باگاوان خود آماج دید ما شود.

برای پر کردن همین کمبود است که شری باگاوان — گرداننده آشکار و ناآشکار — از شفقتی بی‌انگیزه فرود می‌آید. در سرزمینی ویژه و روزگاری ویژه، در شکل مردی متعال، بهترین انسان‌ها، پیش چشم خود ما، جامعه جهان او را «آواتار» می‌خواند و ارادت خود را ابراز می‌کند. نظم اخلاقی‌ای که او در جهان اعلام می‌کند، در شکل ایمانی ویژه درمی‌آید، یعنی سامانه‌ای از رفتار که دید زمانه پشتیبان آن است. این وسیله‌ای می‌شود که موجودات بی‌شمار از آن سعادت می‌یابند.

آن آواتار بزرگی که می‌خواهیم از او سخن بگوییم، در میان مردم عادی به‌ویژه به نام «باباجی» شناخته است. از چه روزگاری و به چه شیوه‌ای این ویشواناتا، آن برکشنده جهان، لیلای خود را پیش می‌برد؟ این را هنوز کسی تمام نتوانسته دریابد. شروتی می‌گوید: «ویجیاتارام آره کینا ویجانیات» — او که داننده همه است، به دست کدام کس دانستنی است؟

در سرزمین دلگشای کومائون، در میان رشته‌کوه‌های پاک و افسون‌گر هیمالیای مقدس، آشنایی با این آواتار بزرگ دست داد: شری باگاوان «باباجی».

نخستین بار در نیمه دوم قرن هجدهم میلادی بود که او از عشق مریدانش رفت‌وآمد در میان مردم را آغاز کرد. هرچند او همیشه در جسمی از نور روان است، آنجا که مرزهای مکان و زمان نمی‌رسند

— و باز، از گزارش بعدی کارهایش چنین برمی آید که از حدود سال 1880 به لطف خود آغاز کرد که برکت دارشان⁵ خود را به مردم عادی هم بدهد. تا آن وقت در کومائون آوازه بسیار یافته بود. او را به نام‌های بسیار می‌پرستیدند: زاهدی بزرگ، ریاضت‌کشی متعال، پرهیزگار اوردواریتا⁶، و یوگی راجی دارنده هشت سیدهای این‌ها بود: دروناچاریا، کریپاچاریا، هانومان‌شیوا، تریامباکا، پاهاری بابا، سیدا بابا و مریتیونجایا بابا. سادوها، براماناها، ریاضت‌کشان کامیاب و توانگر از تاپاس، و جویندگان و اندیشمندان، همه به یقین باور داشتند که شری باباجی خداست، و این آواتار سراسر بیرون از عادت است. شش شکوه الهی (شادایشواریا) طبعاً در باگاوان جا دارند، و در این جسم شری هم نشستگاه شگفت همه نیروها بود. بی‌شمار بار به چشم خود دیدند: مردگان به زندگی بازگشتند؛ بی‌سوادان از بلاغت و توان سرودن بی‌درنگ بهره‌مند شدند؛ بی‌فرزندان به پسر مبارک گشتند؛ مردانی گرفتار ویرانی مالی، به برکت روزی و پناه ایمن شدند؛ سراسر سپاه سیدی‌ها کنیز جویندگانی شد که شادی الهی می‌خواستند؛ و کسانی که بیماری آزارشان می‌داد و رنج سه‌گانه می‌سوزاندشان، تن‌درستی بزرگ و آرامش پایدار یافتند. جویندگان رهایی، آن مشتاقان آزادی، نه تنها از سراسر هند آمدند،

بلکه از اروپا هم — کاروان‌های بسیاری از جویندگان سرزمین‌های باختر — و از انجمن فراخ لاما-یوگی‌های کامیاب تبت. همه به پناه بی‌باک و بزرگوار او درآمدند و به مقصود دل خود رسیدند. جویندگان

5 *darśana*

6 *ūrdhvaretā*

7 *siddhi*

بزرگ از هر مکتب و فرقه ناهمسان که به پای آن خداوند کامل پناه بردند، مقصودشان برآمد. سال‌ها در میدان مقدس لیلای «باباجی» در هیمالیا گشتیم و بسیاری از جان‌های شریف را دیدیم. این اندازه می‌توان درباره او گفت: کتب مقدس و پوراناها آن شیوه الهی زیستن و آن هوای پر از شکوه الهی را وصف می‌کنند که خداوند در آواتارهایش دارد — یا چنان که در سرگذشت خداپرستانی مثل جادابارتا، لوماشا و پسران براما (ساناکا و دیگران) آمده است. او به همان‌سان همیشه در آن غرق است، و پناه‌جویان خود را با برکت دارشان مقدسش به مقصود می‌رساند.

شخصیت بیرون از عادتش، جسم فراخش، آن سازگاری نشنیده میان شفقت و نیرو، و دست بخشنده‌اش به سوی بی‌چیزان و افتادگان — این‌ها خودبه‌خود دل جامعه انسانی را به سوی او کشید. از غاری نهان در کوه‌های هیمالیا، آن ذره کوچک مهر جهان‌رهان به کرانه‌های زمین پراکنده شد. شری دیواراج (ایندرا) با همراهانش ارادت خود را با باران گل تقدیم کرد. شاه فصل‌ها همه شکوه و فراوانی خود را آورد.

مردان و زنان ثمره در دسترس نیکی‌های زندگی‌های بسیار را دیدند و زادن خود را بارور کردند. ریاضت‌کشان کامیاب و توانگر از تاپاس به برآمدن درختان سادانای خود رسیدند و کامیاب شدند. فریاد زار دردمندان و بی‌چیزان ثمر داد. لیلای شگفت و آسمانی این آواتار بزرگ، شری باباجی، سراسر آن سرزمین را به جنبشی معنوی برانگیخته بود، جنبشی بسیار بیرون از عادت و مقدس. زمین از

دارایی و دانه پر شد. جریان سه‌گانه راستی و سادگی و عشق در دل هر کس جوشید. اندوه و بی‌چیزی و بیماری گریختند.

جسم او از خاک نیست. خداوند آن درخت آرزوبرآور خواسته‌های مریدانش است، و این جسم رازآمیز شری لایلا را تنها برای خرسندی دوستانش پذیرفته است. خوردن و خفتن و رفت‌وآمد و برخاستن و نشستنش، همه بی‌مانند هر چیز معمولی است. دانشمندان و جویندگان بزرگ به او نیایش کردند: «بابا! چرا شری باگاوان شکل انسان می‌پذیرد؟» شری باباجی ماهاراج به لطف خود پاسخ داد: «انسان هرگز در دانش و مراقبه و یاد خدا کامیاب نمی‌شد، اگر خدا جسم انسانی نمی‌گرفت.» و چنین است که خداوند — همان ریشه شفقت بی‌انگیزه — برای آسان کردن راه ما به سوی خدا،

با آنکه بی‌شکل است، شکلی ویژه می‌پذیرد. تا زود و آسان بر تخت دل‌های ما بنشیند، جسمی به شکل جسم خودمان می‌گیرد. آن خداوند فراتر از همه اصل‌ها چنین می‌نماید که گویی در فرمان آن‌هاست. مقصود همه کاویدن آن بی‌کرانه — طبیعت و خوی او، استدلال و برهان و مانند آن — تنها همین است: که ما، هر که باشیم، به او پناه بریم.

بسیار از او پرسیدند و تنها این نتیجه به دست آمد: شری «بابا» ماهاراج هیچ برنامه ثابتی نداشت. هر جا که شری ماهاراج می‌رفت، خودبه‌خود و بی‌هیچ نشانه‌ای، هزاران مرد و زن گرد می‌آمدند. با شنیدن خبر آمدنش، کم‌ریاب کسی بود که بتواند در خانه بماند. آنجا کسی نمی‌توانست پرسشی بیاورد. از همان دارشان او فکر آرام می‌شد. چه بسیار دانشمندان بزرگ، وزیران دولت، اصلاح‌گران بزرگ

اجتماعی و خدمت‌گزاران میهن، و شاهان و نواب‌ها که می‌آمدند! ثمره نهایی تعلیم، خود جان سادانا، همراهی بی‌کوشش مقصود، و حالت برامی برامشناسان — همه این برتری‌ها در حضور گرمی او همیشه به یکسان در دسترس همه بود. همیشه چهره‌ای خندان، چشمانی

پر از شفقت، رفتاری بزرگوار، اندامی لاغر، اشاره‌هایی کودکانه، یک کورتا، یک کلاه و یک دوتی — این ویژگی‌های تن، سرچشمه شادی متعال برای همه بود. در خوراک بسیار کم دانه می‌گرفت و به‌ویژه دوغ می‌نوشید.

خدمت‌گزاران سالخورده و مهربان بابا می‌گفتند که در ماه ماگا، وقتی برف اینجا تا سه پا می‌نشیند، ما باید برای شری ماهاراج از خانه‌ای به خانه‌ای دوغ‌گذاری می‌کردیم. او دوغ را چنان می‌نوشید که گویی آب است. در پس‌مانده او بویی شگفت بود، و در یک دو ساعت به خاک ساده بدل می‌شد. وقتی مشتش را می‌گشود، هزاران مرید حاضر از بویی الهی سرمست می‌شدند. مویش نمی‌روید. نمی‌خفت. اگر جامه‌ای بر او می‌انداختند می‌پوشید، و اگر نه، هرگز جامه‌ای نمی‌خواست. حتی وقتی جامه‌ها حاضر بود، خودش یکی از آن‌ها را برنمی‌داشت. مریدان جامه‌های بسیار گران، سکه و چیزهای گران‌بهای دیگر تقدیم می‌کردند. او به آن‌ها حتی نگاه نمی‌کرد. گاه برای شادی مریدان، مثل کودکی ده پانزده دقیقه با آن چیزها بازی می‌کرد. بعد هیچ ترتیبی نمی‌داد که آن‌ها چه شوند و چه کسی آن‌ها را ببرد. خاک و چیزهای گران‌بها

در چشم او یکی بودند. دشمن و دوست، بدگو و ستایشگر، گناهکار و زاهد — در نگاه پرشفقتش همه به یکسان سزاوار مهر بودند. شری باباجی بسیارشکل در شکل زاهدی بر ما ظاهر شد. این آواتار بزرگ، شری باباجی، که سادگورو شد، خاک بارات را در سراسر جهان مبارک کرد و به سرزمین کورمانچال شکوهی ویژه بخشید. در دیویا کاتامریت نوشته است:

«خوشا، خوشا بر ساکنان کورمانچال — که شیوا را یافتید، آن زاهد بی‌تعلق!»

وقتی حتی شیشا و شروتی‌ها از سرودن شکوه او ناتوان می‌شوند، من که «چاراناشریت» پست هشتم چه توانم نوشت؟ «جو سی سو سی تاوا چارانا نامامی» — هر چه هستی، تو معبود من هستی، خداوند متعال من. آن باگاوان پرشفقت و پرشکوه، رهاننده جهان، در شکل سادگورو در رفت‌وآمد است. جلوه انسانی و شفقت‌سرشت او شکلی شیرین و مهربان پذیرفته است. آن نازک‌دل، آن برکشنده افتادگان، تریامباکا بابا — مثل گوهری درخشان بر رشته تسبیح سادگورو، اندام جدایی‌ناپذیر خود او — به کوران گرفتار دنیا ساده‌ترین وسیله رسیدن به نور آگاهی نو را بخشیده است، به ساچیداناندا. امروز بانگی که از هزاران گلو درباره او برمی‌خیزد این است: شری سادگورودیو جی ماهاراج چنان

خداوند پرشفقتی است که با پناه بردن به پای او، سراسر سفر زندگی به خوشی بارور می‌شود. هر اندازه از باورمندان، از جان‌های تسلیم‌شده شری ماهاراج که تا کنون دیده شده‌اند، همه خوش و آرام دیده می‌شوند. آن حکیم تنهای جهان‌آوازه، آن ریاضت‌کش که

خانه‌اش غاری طبیعی در کوه است، آن پرهیزگار نام‌آور و درخشان که زندگی خود را با ریشه‌ها و غده‌های ناخواسته مادرزمین نگه می‌دارد — تنها با گرفتن خاک پایش آن آزه‌ای سه‌گانه نابود می‌شوند: این‌جهانی، آن‌جهانی و دیگرها. چنین است رهاننده افتادگان ما، آن فرزانه درخشان، سراسر فراتر از مکان و زمان. به لطف او دانش و برکشیدن پنج پوشش (پانچاکوشا) و شش چرخ (شاتچاکرا) بی‌کوشش رخ می‌دهد. او درخشان‌ترین گوهر سومیرو بر تسبیح نام‌آور سادگورو است:

شری هایداکاند-واله بابا —

در شکل خدا، در شکل گورو، خود خداست؛

یکی است در گوهر، تنها نام‌ها گوناگون‌اند.

— شری چاراناشریت

شری ساداشیواکونج

پوشش گل بر پای شری شری بابا

اُم. درود بر سادگوروی مقدس.

— شری چاراناشریت

yasya smaraṇa mātrena siddho bhavati sādhaḥ /
sadguruṁ tam ahaṁ vande haiḍākhāna vāsinam //
yasya kṛpā kaṭākṣeṇa dhanyo bhavati mānavaḥ /
tasya padayor ekaṁ praṇamāmi niraṇtaram //
sadguruḥ sadgūṇādhāro dhyānagamyah sadāśayaḥ /
satyaṁ paraṁ cidānandaṁ saṁsmarāmi hi sarvadā //

تنها یاد او جوینده را به کمال می‌رساند — آن سادگورو را، آن ساکن
هایداکاند را، تعظیم می‌کنم. یک نگاه گوشه چشم لطفش انسان را
رستگار می‌کند — بر پاهای او، که یگانه پناه من است، بی‌وقفه سر
فرود می‌آورم. سادگورو بنیاد همه نیکی‌هاست، با مراقبه به دست
می‌آید، و نیتش همیشه مهربان است — آن حقیقت متعال، آن آگاهی-
سعادت را، همیشه به یاد می‌آورم.

آنگاه که آفریدگار جهان می‌بیند نیروی آگاهی در آن رو به کاستی
است و تاریکی (تاماس)⁸ و نادانی پیوسته فزونی می‌گیرد، همان

هستی-آگاهی-سعادت انبوه — جان جهان، آن نیروی متعال فراتر از فراتر، آن اقیانوس بی‌کران شفقت، پدر متعال، خداوند متعال — در شکل‌های بی‌شمار آشکار می‌شود، دارما را برمی‌کشد و کارهای ناساز با کتب مقدس و جامعه را نابود می‌کند. باگاوان شری کریشنا همین حقیقت را در مقدس‌ترین و محبوب‌ترین متن خود، شریما د باگاواد گیتا، با این کلمات وصف کرده است:

*yadā-yadā hi dharmasya glānir bhavati bhārata /
abhyutthānam adharmasya tadātmānam sṛjāmyaham ||
paritrāṇāya sādḥunām vināśāya ca duṣkṛtām /
dharma-saṁsthāpanārthāya sambhavāmi yuge-yuge ||*

ای بارات! هر گاه که دارما رو به کاستی نهد و آدارما سر برآورد، آنگاه من شکل خود را آشکار می‌کنم. برای رهایی نیکان، و برای نابودی بدکاران، و برای برپا داشتن دارما، من از دوره‌ای تا دوره‌ای زاده می‌شوم.

(گیتا، فصل ۴، بندهای ۷ تا ۸)

همین سخنان را گوسوامی شری تولسی داس جی چنین آورده است:

*jab-jab hoi dharma kī hānī, bāṛhahim asura adhama abhimānī /
tab-tab dhari prabhu vividha śarīrā, harahim kṛpānidhi sajjana
pīrā ||*

هر گاه که دارما کاستی گیرد و دیوان، پست و خودپسند، فزونی یابند، آنگاه خداوند، آن گنجینه شفقت، جسم‌های گوناگون می‌پذیرد و رنج نیکان را برمی‌دارد.

هر گاه دارما رو به کاستی نهد، شری باگاوان با پذیرفتن شکل‌های بی‌شمار بر این زمین، از آفرینش و جامعه نگهبانی

می‌کند. سعادت هر موجودی تنها از راه ورزیدن دارمای خویش (سوادارما)⁹ خواهد آمد. عزم استوار نویسندگان کتب مقدس این است:

"dharma eva hato hanti dharmo rakṣati rakṣitaḥ"

دارما، چون نابود شود، نابود می‌کند؛ دارما، چون نگاه داشته شود، نگاه می‌دارد.

از این رو شری باگوان، در شکل سامبا ساداشیوا، سراسر جهان را بر دارمای خود استوار کرد. حکیم بزرگ یاجناوالکیا، در شرح دارما، نوشته است: «آن دارمایی که با دارماهای دیگر ناشکیباست، در حقیقت اصلاً دارما نیست.»

در دیویا کاتامریت، متن همگانی‌ارج این آواتار بزرگ، وصفی روشن یافت می‌شود:

*nija-nija dharmahi sabahim lagāvā | sām̐ba sadāśīva guru bani
āvā ||*

هر کس را بر دارمای خویش نشانند؛ سامبا ساداشیوا آمد و گورو شد. آواتار خداوند از زمانی بی‌آغاز، در شکل‌هایی بی‌پایان، رخ می‌دهد. مقصود همه آواتارها برکشیدن دارما بوده است. اینکه برپا داشتن دارما و پاسداری از دارماداران چنان که باید انجام گیرد — این هدف اصلی است که در آواتارها یافت می‌شود. چنان که حکیمان بزرگ ما، آن حقیقت‌دانان و به‌خودرسیدگان گرامی، ستایش آواتار کامل شری کریشنا را با این کلمات تقدیم کرده‌اند:

"kṛṣṇaṁ vande jagadgurum"

کریشنا را، آموزگار جهان را، تعظیم می‌کنم.

آموزگار جهان، تنها شری پرابو، همان یگانه سادگوری الهی
جسم پذیرفته است. مهاریشی پاتانجالی سوترای نامآوری دارد:

"pūrveṣām api guruḥ kālenānavacchedāt"

او گوری پیشینیان نیز هست، زیرا زمان او را نمی برد.

یعنی خدا گوری نیاکان همه است، زیرا زمان از او بریده
نمی شود. او سراسر بیرون از مرزهای زمان است؛ دست زمان به او
نمی رسد، زیرا او خود ماهاکالا¹⁰ — زمانِ بزرگِ زمان — است.

این حقیقتی همگانی شناخته است که شری ساروشوارا، آن
معبود همگان، خود گوروست. اما وقتی آشکار شدن شری باگاوان در
شکل گورو باشد — یعنی وقتی جامه جسم شری او با جامه
حکیمی بزرگ همساز شود — آنگاه پناه بردن موجود زنده به
سادگورو بسیار آسان می شود. موجوداتی را که بار خوی های پست
بر دوش دارند، شری باگاوان پرشفقت گویی در اقیانوسی بی کران از
رحمت فرو می برد و به مقصود می رساند. در میان نیروهای بی پایان
خداوند، نیروی شفقت جایگاهی ویژه دارد. تنها آنگاه که شفقت بر او
چیره می شود، خداوند مهربان بر زمین حتی برای مردم عادی هم
دیدنی می شود. با یافتن دارشان الهی او، اقیانوسی از احساس
بزرگ در هر موجودی برمی خیزد. از جسم شری الهی او، لحظه به
لحظه، جریان بی وقفه آن رود خجسته و همه برکت بخش رحمت روان
است — و در تندروی آن جریان پیوسته و بی آغاز هیچ نیرویی نیست
که بتواند آشوب یا سدی بیفکند. در جسم شری الهی، که همه
نیروها را داراست، همه نیروها به تمامی حاضرند. اراده آن

ماهیشوارای پرشکوه، خود هستی اوست. همه چیزهای این آفرینش دوگانه سرشت پیروان اویند. به سوی موجودی که آرزوی دارشان آن خداوند را دارد، همه آن نیروها از هر راه پشتیبانی می کنند، و همه سدها و بازدارنده های راه ورزش جوینده را نابود می کنند. چنان که دریافتن خداوند خجسته خجسته است، به همان سان — این را به یقین بدان — راه ورزش او و دارشان الهی او هم خجسته است و از همه سدها رهاست. اینجا نیازی به سادانای دشوار نیست؛ در این راه رازی نیست، و شمار سزاوار و ناسزاوار در میان نمی آید. شری باگاوان تنها همین را می خواهد:

«ای دوست عزیز من! ای همان پیکر سعادت من!! ای بهره عزیز من، ای جان زنده!!!»

«ماناسا باوا» — دل خود را بر من بنشان. در این نیندیش که چگونه موجودی هستی؛ همان گونه که هستی بیا. با شتاب تمام بیا. امروز استوار عزم کن: تنها به خاطر من است که خداوند جاودان جسم همه ایستاده است، آن برامن که در جهان های بی پایان پراکنده است، آن پیکر جسم پذیرفته یوگا و تانترا، کار و ارادت و دانش و همه نیکی ها — او پیش روی ما ایستاده است، و بسیار نزدیک. او ایستاده است. آری، تنها اوست؛ و تنها اوست که امروز، تا پناه بی باک خود را به ما بخشد، تا گرسنگی زادن پس از زادن را بنشانند، تا آن اندوه سوزان و نابردنی خرد و دل و دم و تن را آرام کند، ما را با هر دو دست برکت بخش خود فرا می خواند — ما باید برویم. عزم ما تنها همین است.»

او از ماست، و ما از اویم. این حقیقت استوار است. این است بانگ دهل (دیندیم گوش) آن خداوند شفقت:

«بابا ماناسا فلایگی» — بابا، آرزوی دلت برآورده خواهد شد.

این بخشنده مانترای همه برآورنده کیست؟ پیش‌تر گفته شد که شری باگاوان، به لطف خود، با دارشانش هر جنبنده و بی‌جانی را به مقصود می‌رساند و مبارک می‌کند. ای خوانندگان! بیاید یک بار دیگر این سخن بزرگ را به یاد آوریم:

*tab-tab dhari prabhu vividha śarīrā | harahim kṛpānidhi sajjana
pīrā ||*

آنگاه خداوند، آن گنجینه شفقت، جسم‌های گوناگون می‌پذیرد و رنج نیکان را برمی‌دارد.

به گواهی همین سوتراها بود که در قرن شانزدهم میلادی، در کورمانچال — بخشی بسیار گرمی از باراتاوارشا — قهرمان معبود این داستان ما، آن آواتار بزرگ باگاوان شری هایداکاند-واله بابا، در شکل خداوند آرمانی یوگی‌ها ظاهر شد. چنان که به محض برآمدن خورشید همه می‌گویند «این سوری-نارایانا است»، آشکار شدن شری بابا هم شکل جنبشی معنوی بزرگ به خود گرفت. آنان که برای دارشان آمدند، آنان که شری بابا به آنها دارشان داد، و آن مردان و زنان مبارکی که گزارش جهان‌پاک‌کننده آوازه او را شنیدند — همه در جان بی‌خود شدند. با یاد کردن نامش، با دیدن زیبایی بی‌همتای جسم شری الهی، و با شنیدن گفتار شهدآسا و آهنگین او، آن جان‌های پاک و بسیار بخت‌یار در سعادت متعال غرق شدند. با حضور مقدس او، جریان سه‌گانه شفقت و آرامش و بخشایش از هر

سو روان شد — سعادت جهان را می‌ساخت، گناه و رنج را می‌نشاند، و بر جویندگان رهایی گنجینه پایان‌ناپذیر ارادت و دانش را می‌باراند — گاه آرام روان و گاه تند.

این لیلای جهان‌رهان از کدام روزگار ویژه آغاز شد؟ گسترش این روند از کدام سرزمین آمد و راه‌های جهان‌رهان ورزش آن به چه شیوه‌ای پیش می‌رود؟ کسی نتوانسته است گزارشی کامل از این حقایق بدهد. کنجاوی طبیعی جان کوشش‌های خستگی‌ناپذیر کرد تا پاسخی درخور این پرسش‌ها بیابد، اما تا امروز کسی کامیاب نشده است، و امیدی هم به آینده نیست. چنان که پسر از کار و بار ازدواج پدر خود بی‌خبر است، این موجود هم سراسر ناتوان است از دانستن شکوه ساداشیوا. آری — تنها یک راه هست: که ماهیشوارای پرشفقت، از لطفی بی‌انگیزه، خود آشنایی باریک‌ترین خویش را ببخشد.

خداوند مهربان، با شنیدن کنجاوی و فریاد زار ما موجودات درمانده — و با دیدن فرزندان خود که پریشان سرگردانند — حقیقتی بسیار نهان و ژرف را بر همه آشکار کرد. آن که ما حتی با کوشش بزرگ و دشوار در زادن‌های بی‌پایان از دارشان و دانش و عشقش بی‌بهره می‌مانیم — همو، برای دریافتن ما موجودات سراسر درمانده، بنا بر سرزمین و زمان در حالی عادی آشکار می‌شود، بدین‌سان:

— دوها —

لیلای گوناگون جهان را ساخت و شادی‌های هر گونه بخشید؛
چون بهره پاک خود را روی‌گردان دید، شیوا می‌آید تا آن را دریابد.

(دیویا کاتامریت، کایلاسا-کاند)

آن خداوند، برای شادی بخشیدن به موجودات رنج‌دیده جهان، لیلای‌های دنیوی از گونه‌های بسیار ساخته است. آن خداوند، چون بهره پاک خود — یعنی جان تکتک — را از خود روی‌گردان می‌بیند، هر از گاهی می‌آید تا آن را دریابد. (شری باگاوان تنها برای پاسداری از دارما آواتار نمی‌گیرد، بلکه برای لطف کردن بر بهره خود، بر جان تکتک، هم می‌آید.)

او، با پاک کردن وصف‌ناپذیری خویش، آماج گفتار ما می‌شود. آن جان جهان با پیکر بی‌کران، در شکل آگاهی‌ای ساکن در یک جسم پدیدار می‌شود. همه این کارها تنها برای آن است که آن اصل الهی دیرپای را برای همه در دسترس کند. با دهان مقدس خود این سخن را استوار کرد:

sab kahā sulabh hoī kehi bhātī | yatna soi karihaum dina rātī ||

به چه راهی برای همه آسان‌یاب شوم؟ همان کوشش را شب و روز خواهم کرد.

از این رو، برای آنکه همه موجودات را به پناه خود بگیرد، خداوند سه وسیله خطاناپذیر بخشیده است. تصویر (چیترا)، سرگذشت (چاریترا) و اندیشیدن (چینتانا) — این سه گوهری است که خداوند ارزانی کرده است. چنان که بیان کامل شری باگاوان ناشدنی است، بزرگی «اندیشیدن» هم در میان ساداناها متعال است. وسیله دوم شنیدن «سرگذشت» (چاریترا) است، و وسیله سوم «تصویر» (چیترا). در همین سه وسیله است که همه وسیله‌ها تنیده‌اند. حکیم الهی شری نارادا، در بکتی سوترای خود، یازده گونه دلبستگی به شری باگاوان را وصف کرده است، اما در میان آن‌ها تصویر و

اندیشیدن را اصلی می‌شمارند. این دو — تصویر خداوند، و اندیشیدن و یاد و کیرتان نام‌های مقدس او — همه جا خود به عنوان وسیله سادانا یافت می‌شوند. تک‌تک ذره‌های آفرینش الهی از حضور خداوند پر است. همه وسیله‌ها سودمندند؛ اما از دید آسانی و برتری هر دو، «وسیله اندیشیدن» — یعنی یاد نام — بی‌همتا است. یاد و اندیشیدن نام و لیلا و خانه خداوند هم سزاوار (شریا) را می‌بخشد و هم خوشایند (پریا) را. آموزگار جهان شری کریشنا این پیمان را بسته است:

*ananyāś cintayanto mām ye janāḥ paryupāsate /
teṣāṁ nityābhiyuktānām yogakṣemaṁ vahāmyaham //*

آن مریدانی که با دلی نابخش در من استوارند و مرا، خداوند متعال را، می‌پرستند و بی‌وقفه و بی‌آرزو به من می‌اندیشند — بار یافتن و نگاه داشتن (یوگا-کشما) آنان را که همیشه در یگانگی با من‌اند، خود بر دوش می‌گیرم.

(گیتا، فصل ۹، بند ۲۲)

آه، برادران! وقتی برامن متعال، باگاوان شری کریشنا، پشت سر آن اندیشندگان راه می‌رود و بار یافتن و نگاه داشتنشان را می‌کشد، آنگاه چه کسی می‌تواند شکوه «اندیشیدن» را بسراید، آن شهریار وسیله‌های خدادادی؟ با اندیشیدن است که اندیشنده خود گوهر آرزوبرآور (چینتامانی) می‌شود. این فرمان ریشی‌هاست:

*sā hānis tan-mahā-chidraṁ, sā cāndha avivekatā /
yan-muhūrtaṁ kṣaṇaṁ vāpi vāsudevaṁ na cintayet //*

آن زیان است، آن نقص بزرگ، آن بی‌تمیزی کور — که کسی حتی برای ساعتی یا لحظه‌ای به واسودوا نیندیشد.

اما قانون آفرینش این است که هر چه چیزی گران‌بهارتر باشد، به دست آوردنش دشوارتر است. از این رو، برای آنکه اندیشیدن در دل ما پایدار شود، باید به «تصویر» (چیترا) و «سرگذشت» (چاریترا) تکیه کنیم. وسیله تصویر، با دارشان الهی شکل شری او، حق گفت‌وگو و آشنایی با خداوند را می‌بخشد. دانش امروز در جهان تصویر پیشرفتی بی‌سابقه می‌کند. آنان که از ایشان تصویری می‌گیریم — چه بی‌جان و چه جاندار — نه تنها به تشنان، بلکه به چیزی از حال درونی‌شان در آن لحظه هم بسته می‌شویم؛ چنین صفحه‌های حساسی اکنون در دسترس است. اندیشیدن و تصویر پیوندی بسیار نزدیک دارند: با اندیشیدن، شکل الهی ساخته می‌شود، و با دارشان تصویر پیکره، جریان اندیشیدن می‌جوشد. شری باگاوان، به لطف خود، با دارشان سعادتمندی را می‌ساخت. در قرن شانزدهم میلادی، باگاوان به نام‌هایی چنین شناخته می‌شد: شری هایداکاند-واله بابا، شیوا بابا، تریامباکا بابا، پاهاری بابا، سیدا بابا، ماهامونیندرا باگاوان و برامچاری بابا. برخی از عاشقانش او را آشواتاما و کریپاچاریا می‌شمردند. در بسیاری از حلقه‌های مریدان، او را در شکل تاج‌گوهر سادگوروها، شری هانومان جی، می‌پرستیدند. در بخش پایانی لیلای کورمانچال خود، نزدیک کوه کایلاسا، در ناحیه نینی‌تال، در جایی به نام هایداکاند در حدود چهارده مایلی هالدوانی، معبد زیبای هشت‌گوشه‌ای برای شیوا بنا کرد. به نام همان جا آوازه یافت. مریدان به آن بی‌نام، نام شری هایداکاند-واله بابا دادند. از کشمیر تا آسام کوه‌های هیمالیا کشیده شده است، جایی که سادوها و جان‌های بزرگ بسیار می‌زیند؛ آنجا چگونه می‌توانستیم بمانیم بی‌آنکه بابای معبودمان را به نامی بازبندیم؟ برای ما — موجودات

امروز، بی‌بهره از هر وسیله — تنها نام است که یگانه تکیه‌گاه ماست. و چنین شد که جان‌های بزرگ و مرید شری بابا آغاز کردند آن بابای بی‌نام — یا بسیار نام — خود را به نام‌هایی چون شری هایداکاند-واله بابا، شری هایدیاکاندی بابا و شری هایدیاکانی بابا یاد کنند.

اکنون، برادران! شما با نام بابا آشنا شدید.

یوگی شری شیاماچارانا لاهیری ماهاشایا

— به قلم شری برامچاری بابای بسیار گرامی

vividha viśva līlā racī, bhāti-bhāti sukha daina /

amśa śuddha kahā vimukha lakhi, āvata śiva sudhi laina //

لیلای گوناگون جهان را ساخت و شادی‌های هر گونه بخشید؛ چون بهره
پاک خود را روی گردان دید، شیوا می‌آید تا آن را دریافت.

(دیویا کاتامریت)

شری باگاوان لیلای بسیاری ساخت تا موجودات را از هر راه شاد
کند؛ در میان آن‌ها این هم یک لیلست — که برای پاسداری از جان
زنده، از بهره خویش، جسمی انسانی می‌پذیرد. چنان که وقتی پسر
در وقت مقرر به خانه باز نمی‌گردد و مهر پدرانه طبیعی، پدر را بی‌تاب
می‌کند — همه کارهایش را رها می‌کند و در یاد فرزندش بی‌قرار
می‌شود — به همان‌سان، وقتی جان زنده، آن بهره خداوند متعال
همه، شری باگاوان را از یاد می‌برد، پدر جهان، جان متعال، خود با
جسم به میان جامعه ما می‌آید تا ما موجودات را به سوی خود
بازخواند.

موجود در حال رحم همین پیمان را می‌بندد. سوخته از آن رنج‌های
وصف‌ناپذیر و هولناک، موجود دردمند چنین فریاد برمی‌آورد: «ای
خداوند!»

āhārāḥ vividhāḥ bhuktāḥ pītāś ca vividhā stanāḥ /

mātarāḥ vividhāḥ dr̥ṣṭāḥ pitarāḥ suhr̥das tathā //

yadi yonyāḥ pramucyeyāṁ tatra hr̥daye maheśvaram //

خوراک‌های گوناگون خورده‌ام — لیسیدنی و جویدنی و مکیدنی و
نوشیدنی — و در سرگردانی میان رحم‌های بی‌شمار، شیر پستان
مادران بسیار نوشیده‌ام؛ مادران و پدران و خویشان و دوستان را بارها
دیدهام. اکنون اگر به لطف تو از این رحم هولناک و ناگذشتی رها شوم،
آنگاه، ای ماهیشوارا! با تمام جان خود تنها تو را خواهم پرستید.

درد ساعت زادن هم برای مادر و هم برای کودک سرچشمه رنجی
بزرگ است؛ نویسندگان کتب مقدس نوشته‌اند که در آن هنگام درد
برابر با نیش شصت هزار عقرب است. موجود — در آن لحظه
اندوهگین و بی‌قرار از دردی نابردنی، سوخته از شعله‌های بی‌پایان
— با اندوهی ژرف شری باگاوان را، آن پناه دردمندان را، به یاد
می‌آورد. آن موجود سراسر درمانده و ناتوان، اندوه سوزان خود را
برهنه می‌کند؛ اما همان لحظه که از آن درد تند و سوزان رهایی
می‌یابد، در چرخ بی‌پایان و دشوارگذر فریب «خانه و تن» (دِها و گِها)
گرفتار می‌شود. شری باگاوان را یکسره از یاد می‌برد و پرستنده
استوار جهان گذرا و اندوه‌بخش و فناپذیر می‌شود — که شروتی‌ها
درباره‌اش می‌گویند «پارانگ پاشیاتی ناتاراتما»: آن موجود نادانی‌زده
تنها به بیرون می‌نگرد، به چیزهای بی‌جان و ناخویش؛ و از اصل
خویشتن، که خود پیکر شری باگاوان است، سراسر بی‌خبر می‌شود.

همه رقص عروسک‌ها را تماشا می‌کنند، اما کسی عروسک‌گردان پشت پرده را نمی‌بیند. موجود می‌کوشد نیروی بی‌کران جان متعال را از یاد ببرد. وقتی بهره فنا ناپذیر خدا — آن موجودی که طبعاً توده‌ای از سعادت است — از نادانی و مرگ و اندوه و نیاز به رنج می‌افتد، آنگاه شری باگاوان، ما را جدامانده از خود و گم‌کرده راه و بی‌بهره از هر کوشش خودرہانی می‌شمارد و تنها از لطفی بی‌انگیزه ما را از این اقیانوس ناگذشتنی دنیا می‌رهاند. در آن حال زار، تنها لطف شری پرابو تکیه‌گاه ماست. از این رو خود پیکر نیروی شفقت شری باگاوان — که چون ابر باران‌زاست — با دیدن رنج تند و اندوه نابردنی آفرینش در امروز، از احساس به لرزه آمد. همان لحظه که سرشت پرشفقت شری باگاوان به یاد آمد، استواری در دل نشست. با چشمانی پر از اشک، او — مادر رحمت — آغاز کرد به نیایش شری باگاوان «بابا»:

«تو نگهدارنده‌ای، بخشنده پرشفقت؛ این سرشت تازه تو نیست که جهان نداند.

هر گاه، ای خداوند، بلا سخت فزونی گرفت و جهان، یتیم و گنگ‌خرد، درمانده ماند —

بی‌درنگ شتابان آنجا آمدی، و شکل‌های راستین و زیبای بسیار از انسان و جانور پذیرفتی.»

(شری دیویا کاتامریت)

ای بخشنده پرشفقت! این سرشت تازه تو نیست؛ راه دیرین توست — که هر گاه موجودی گرفتار بیماری و درد و بلا شود، و سراسر جهان یتیم و بی‌پناه بنماید، و خرد ناتوانی تمام خود را در گشودن هر مشکلی اعلام کند، آنگاه، ای خداوند شفقت! تنها تویی که با

شنیدن فریاد زار آن موجودات رنج‌دیده، شتابان می‌دوی و شکل‌های راستین و زیبای بسیار از انسان یا جانور می‌پذیری. آه! مادر رحمت به خداوند راست می‌گویند — شری باگاوان که در فرمان لطف است، چه کاری نکرده است؟ چه شکلی نپذیرفته است؟ برای آن ماهیشوارای پرشکوه هیچ چیز ناشدنی نیست. لحظه به لحظه، آن شری سامبا ساداشیوای همه‌توان و همه‌فرمان تنها بر سعادت موجودات دل نهاده‌اند. آن ساداشیوای شفقت‌ریشه، همیشه چشم‌به‌راه موجود می‌ماند. چنان که مادری تازه‌زا همیشه مراقب فرزند خویش است، شری سامبا ساداشیوا هم مشتاقانه چشم‌به‌راه فرزندان خود است. آن گوروی متعال با این کلمات بزرگوارانه ما را دلگرم می‌کند: «ساروا-دارمان پاریتیاجیا مام اکام شاراناما وراجا» — همه دارماها را رها کن و تنها به من پناه آور. این است فراخوان جاودان آن هستی-آگاهی-سعادت به هر موجودی: «همان‌گونه که هستی نزد من بیا؛ از ته دل چشم‌به‌راحت هستم. ای فرزند من! با نگاهی مشتاق دیرگاهی است که در انتظار دیدن توام.» در شری دیویا کاتامریت نوشته است:

sab kahā sulabh hoū kehi bhāti | yatna soi karihahum dina rāti ||

به چه راهی برای همه آسان‌یاب شوم؟ همان کوشش را شب و روز خواهیم کرد.

این راه طبیعی شری باگاوان است؛ به سبب همین پیمان بزرگوارانه است که گوروی جاودان، شری باباجی ماهاراج، امروز در دره مقدس هیمالیا در آرامشی ژرف نشسته است. هرچند البته در یک جا نمی‌ماند — گاه تنها، گاه با انبوهی از مردم — در این رشته‌کوه‌ها می‌گردد. این بولاناتا، خداوند یوگی‌ها، پیوسته همه

موجودات را بنا بر شایستگی‌شان ایمن و برخوردار می‌کند. این خداوند یوگا که بر هر کاری تواناست، در نهان جسم‌های بی‌شمار می‌پذیرد و بر لیلای جهان‌گستر پاسداری از عالم دل نهاده است؛ اما امروز باران لطفی بر یک تن ویژه فرو خواهد بارید. آن بخت‌یارترین، جوانی از بنگال است؛ ثواب گرد آمده‌اش در زندگی‌های بسیار، سادانای تند و سخت او در زادن پس از زادن، و دانشش از همه این کتب مقدس و پوراناها، ثمر داده است. او همان است که در خود نامش مبارک است: شری شیاماچارانا لاهیری ماهاشایا. در دهکده‌ای کوچک در ناحیه نادپای استان بنگال زاده شد. پدرش، شری گاورا موهان لاهیری ماهاشایا، مریدی متعال از شیوا بود؛ حتی معبدی برای شیوا بنا کرد. مادر شری شیاماچارانا جی شری موکتاکشی دیوی نام داشت؛ او پرستش و آراستن شیوا را بسیار به جا می‌آورد. شری شیاماچارانا محیطی بسیار مساعد یافت. در خود کاشی سانسکریت و انگلیسی و فارسی و وداها را خواند. جز درس‌هایش، این بخت را هم داشت که در سرزمین مقدس کاشی دارشان و همنشین زاهدان و دانشمندان و جویندگان بزرگ و کامیاب را به دست آورد. درباره شری لاهیری ماهاشایا، نوه‌اش شری آناندموهان لاهیری، لیسانس، و پاراماهانسا شری یوگاناندا جی به تفصیل نوشته‌اند. خود آن یوگی‌سرآمد بسیار گرامی، شری لاهیری ماهاشایا، این ماجرای مقدس را برای مریدش شری یوکتیشوار گیری بازگفت. گزارشی بسیار سودمند برای جویندگان، اینجا در شکلی بسیار کوتاه آورده می‌شود.

شری لاهیری ماهاشایا نخستین دارشان گوروی جاودان خود را در سی و سه سالگی یافت. در پاییز سال ۱۸۶۱ میلادی در داناپور (بیهار) به کار حسابداری در بخش نظامی مشغول بود. یک روز صبح سرپرست اداره او را خواند و گفت: «لاهییری! همین اکنون تلگرافی از دفتر مرکزی برای تو رسیده است؛ باید به رانی کَهِت (الموژا) بروی، جایی که پادگانی نظامی ساخته خواهد شد.» شری لاهیری جی با گرفتن این فرمان، یک خدمتکار با خود برداشت و به سفر دور و دراز پانصد مایلی راه افتاد. این سفر سی روز از او گرفت؛ بخشی بر اسب و بخشی با کالسکه به پایان رسید. شری لاهیری ماهاشایا با دیدن سرزمین پهناور هیمالیایی رانی کَهِت بسیار شادمان شد.

کار اداری شری لاهیری ماهاشایا چندان نبود، و از این رو ساعت‌ها در آرامشی ژرف میان رشته‌کوه‌های باشکوه می‌گشت. این سرزمین به حضور زاهدان بزرگ مبارک است؛ اینجا خداوندان یوگی بزرگ و شیواسان همیشه در رفت‌وآمدند. بسیاری از چنین چیزهای نشنیده به گوش شری شیاماچارانا جی می‌رسید؛ و چنین شد که در دل او هم این آرزو تند شد — که کاش من هم دارشان چنان جان بزرگی را بیابم. یک روز نیمروز شری لاهیری ماهاشایا به سوی دروناچال می‌رفت و از جنگل‌های هراس‌انگیز و قله‌های دشوار می‌گذشت، که ناگهان از کنار خود چنان صدایی شنید که گویی آشنایی او را به نام می‌خواند. اما ماهاشایا جی به این کلمات اعتنایی نکرد و پیش رفت، زیرا باید پیش از شب به مقصد می‌رسید. سرانجام به جایی باز رسید که در یک سویش غارهای کوچکی هم پدید آمده بود. آنجا لاهیری جی مبارک — چه دید؟ بر تخته‌سنگی

زاهدی با فروغی بزرگ ایستاده بود و اشاره می‌کرد که برای گفت‌وگو نزدیک بیاید. شری لاهیری با گرفتن دارشان او در شگفت ماند؛ تنها در موی مسین‌رنگش تفاوتی بود — وگرنه آن موجود بزرگ الهی شکلی درست مانند خود شری لاهیری جی داشت.

«لاهییری، آمدی!» — آن شخص زاهد چنین با لاهیری جی سخن آغاز کرد. «در این غار بیاسا. آسوده باش؛ من بودم که تو را خواندم.» آنگاه شیاماچارانا ماهودای به غاری کوچک و باز درآمد؛ درون آن غار پتوهای پشمی بسیار بود و یک کاسه آب (کاماندالو) و مانند آن.

«لاهییری، زادن پیشین خود را به یاد نمی‌آوری؟ هرگز اینجا نزیسته‌ای؟» شری لاهیری ماهاشایا با شنیدن این کلمات مبهوت ماند، و ترسی هم در دلش سر برآورد — که مبادا این‌ها دسته‌ای دزد باشند. «اینجا کسی نام و خانه و نشان مرا نمی‌داند — این کسان چگونه مرا می‌شناسند؟» شری بابا باگاوان با دیدن آشفتگی شری لاهیری جی، گزارش کامل پدر و پدربزرگ و دیگران او را هم بازگفت. لاهیری جی با شنیدن گزارش نیاکان خویش بی‌سخن ماند؛ با احساسی خشک بر پای آن آواتار-سادگوری بزرگ دست نهاد و به آن موجود بزرگ عرض کرد: «چرا این سخنان بیهوده می‌گویی؟» شری سادگوری پرشفقت با دیدن کشمکش درونی لاهیری جی، با دستان نیلوفری خود لمسی به لاهیری ماهاشایا بخشید؛ و همان لحظه که دست برکت‌بخش خود را بر سر او نهاد، لاهیری دید الهی یافت. یادهای فراموش‌شده زادن‌های بی‌شمار روشن شد و پیش چشمش به رقص درآمد؛ همه چیزهای درون آن غار، چیزهای مورد استفاده خود شری لاهیری ماهاشایا بود. اکنون شناختن آن جا، و

شناختن آن خداوند یوگی بسیار توانای زادن پیشین خودش — شری گورو دیو پرشفقت که شکوهی بی‌پایان داشت — هیچ وقتی از او نگرفت. با چشمانی سرمه‌کشیده به عشق و لبریز از اشک، شری شیاماچارانا جی با گرفتن دارشان بسیار الهی شری بابا باگاوان، اکنون آغاز کرد خود را سراسر به مقصود رسیده بشمارد. باز شری بابای گرامی فرمان داد: «چندی نزد من بمان. اداره برای تو به اینجا آمده است؛ تو برای اداره نیامده‌ای.» شری لاهیری ماهاشایا فرمان شری گورو دیو را بر سر نهاد و پس از به پایان بردن کار لازم خود، به اینجا آمد. این جا در سرچشمه رود گاگاس است، نزدیک دروناگیری. از رانی‌کھت تا دروناچال حدود چهارده مایل است. در آن روزگار راه بسیار دشوار بود، اما اکنون سرویس منظم خودرو کار می‌کند.

شری لاهیری ماهاشایا به مریدان خود گفت که در آن جا مردم بسیاری را خوراک می‌دادند؛ هر خوراکی که کسی در دل خود می‌خواست بخورد، همان را می‌یافت — با این همه کسی نمی‌توانست بگوید خوراک از کجا می‌آید. آنجا هیچ گونه آشپزخانه‌ای نبود. برای شری لاهیری ماهاشایا ظرفی کوچک در گوشه‌ای از غار شری بابا می‌نشست؛ وقتی شری لاهیری ماهاشایا برای دارشان شری گورو دیو می‌آمد، شری باباجی با اشاره‌ای به او فرمان می‌داد: «این خوراک برای توست؛ بخور.» چند روزی این فرمان ادامه یافت. یک روز، وقتی شری لاهیری ماهاشایا به ظرف رسید، از دیدنش شگفت‌زده شد — زیرا هر روز ماهاشایا جی پوری و حلوا و کھیر و دال-بھات و دیگر خوراک‌های دلخواه می‌یافت؛ اما امروز، این چه بود؟ ظرف پر از روغن کرچک بود. «نکند این از بی‌احتیاطی کسی رخ داده

باشد؟» لاهیری جی در همین اندیشه گرفتار بود که ناگهان صدایی آمد. شری بابا خطاب به شری لاهیری ماهاشایا با لحنی تیز فرمان داد: «شیاماچارانا، به چه می‌نگری؟ این تنها برای توست؛ سر بکش. امروز ساعت خوشی است؛ همین امروز به تو یوگا-دیکشا خواهم داد.» لاهیری ماهاشایا بی‌هیچ درنگی آن روغن را نوشید؛ آنگاه شری بابا فرمان داد: «لاهییری، به کنار رود برو.» لاهیری جی آهسته به لب رود آمد؛ از نوشیدن روغن کرچک چنان اسهال و استفراغی گرفت که نزدیک به مرده شد. آنجا بر کنار رود گاس در حالی نیمه‌هوشیار افتاد، با این همه کمترین نشانی از اندوه دل نداشت. به نیرویی که از شری گورو دیوی توانا در او دمیده شده بود، سرمای بسیار سخت هیمالیا و ناتوانی هولناک تن خود را شادمانه تاب می‌آورد — در موجودی که لطف زنده‌اش کرده باشد، هر توانی خودبه‌خود می‌آید.

نیمه‌شب، ناگهان کسی نزد شری لاهیری جی آمد؛ این بزرگوار مریدی از شری بابا بود که هشت سیدی داشت. بی‌درنگ آمد و شری شیاماچارانا جی را به شتاب از آب بیرون کشید و جامه‌ای خشک به او پوشاند؛ آن موجود بزرگ شری لاهیری جی را با خود برد و گفت: «شری گورو دیو چشم‌به‌راه توست، پس زود بیا.» چون شری لاهیری ماهاشایا و آن گورو-برادر هر دو در راه می‌رفتند، شری شیاماچارانا جی با شگفتی گفت: «آفتاب برآمده است؟ این چه نوری است؟» گورو-برادر پاسخ داد: «هنوز شب ژرف است. این نور کاخی زرین است. شری گورو دیو از شکوه بی‌پایان یوگایی خود، این کاخ زیبا و دلربای زرین را برای تو ساخته است.» لاهیری ماهاشایا با دیدن آن

بنای زیبای گوهرنشان افسون شد. به کاخ درآمد و دید که پر از باغ‌ها و برکه‌ها و چاه‌های زیبا و هر گونه آرایش و شکوه شاهانه است؛ و در همان کاخ الهی، بر تختی بسیار درخشان، شری گورو دیو نشسته بود. نور درهم‌آمیخته گوهرهای گوناگون بسیار زیبا و شادی‌افزا بود. مریدان بسیاری آنجا حاضر بودند که چند تن از ایشان به مرتبه سیدا-سیدشوارا رسیده بودند؛ بسیاری در ارادت عشق‌نشان آرمانی بودند. بزرگان قربانی‌گزار استادان بزرگ آیین‌های ودایی یاجنا و هاوانا و مانند آن بودند؛ آنجا هر روز، در حضور خداوند، بامداد و شامگاه، قربانی تقدیم می‌شد. برای آن هستی-قربانی، باگاوان شری هایدیاکاندی بابا، قربانی بسیار عزیز بود؛ او هم در یاجنا نشسته بود. در یاجنای شری گورو دیو، به جای روغن، بیشتر آب به کار می‌رفت — آب-قربانی (جال هاوان) او همه جا در کومائون نام‌آور است. (حتی امروز موجودات بختیاری می‌زیند که با چشم خود آب-قربانی شری بابا باگاوان را دیده‌اند.) در میان این بزرگان برجسته، شری شیاماچارانا جی هم به شری گورو دیو تعظیم کرد و نشست. ساداشیوای سادگورو، به لطف خود، به او یوگا-دیکشا داد. اصل دیکشا رازی متعال است؛ این پیوند تصورناپذیر میان شری گورو دیو و مرید، کار قلم و گفتار نیست. شری شیاماچارانا لاهیری ماهاشایای گرامی، که امروز به کامل رسید، خود کامل شد. با ایمان و شفقت بسیار بر پای شری گورو دیو نیایش کرد: «ای خداوند! اکنون این فرمان را به من بده — که همیشه تنها در خدمت تو بمانم.» شری «بابا» با چهره نیلوفری خندان گفت: «شیاماچارانا، تو باید به خانه بروی؛ ازدواج کرده‌ای، پس سادانای خود را در همان آیین خانه‌داری به جا آور. در جامعه به شکل آموزگار یوگا بمان؛ موجودات گریزان از سادانا را به آن

مرید کن.» لاهیری جی با شنیدن این سخنان از دهان شری گورو دیو بسیار افسرده و پریشان شد؛ شری باگاوان با دیدن حال او که از جدایی اندوهگین بود، برکت کمال در یوگا به او بخشید و این عطا را داد: «لاهی‌ری! هر گاه مرا بخوانی، نزد تو خواهم آمد.» با این عطا، جوینده تازه شری شیاماچارانا دلگرمی بسیار یافت؛ و شری شیاماچارانا ماهاشایا با تعظیم پی‌پی به خاک، از آن جا راه افتاد. با دستان بر هم نهاده و چشمانی پر از اشک، درد هولناک و دل‌شکافی جدایی را تاب آورد و با تقدیم درود فروتنانه و از ته دل خود به خداوند دلش — به شری گورو دیو، به حلقه مریدان، و به آن مقدس‌ترین شاه کوه‌ها، هیمالیا — از آنجا رفت.

شری لاهیری ماهاشایا پس از ترک رانی‌کَهِت، به مرادآباد (ناحیه‌ای در اوتار پرادش) آمد تا برخی از دوستانش را ببیند. آنجا کسانی می‌گفتند که اکنون در جهان هیچ موجود کامیابی نیست، هیچ شکل جسم‌پذیرفته‌ای از شری باگاوان. لاهیری ماهاشایا این سخنان را تاب نیاورد؛ به آقایان حاضر استوار گفت: «این باور شما نادرست است؛ حتی امروز هم کامیابان (سیدها) بر همین زمین در رفت‌وآمدند.» آن مردم آغاز کردند به اصرار بر شری شیاماچارانا جی که دارشان چنان موجود بزرگی را به آنان ببخشد. شری ماهاشایا به آنان گفت: «جایی خلوت به من نشان دهید.» شری شیاماچارانا جی در اتاقی تنها نشست و بر گوروی توانا و جاودان خود مراقبه کرد، و به لطف او شری بابا باگاوان پدیدار شد. همه انجمن حاضر در آنجا دارشان الهی شری بابا را گرفتند و بر پای مقدسش دست نهادند؛ پراسادی هم تقدیم شد و همه بزرگان از آن خوردند. همه با دیدن این

رویداد شگفت‌زده شدند و آغاز کردند به ستایش شری شیاماچارانا جی؛ اما این رفتار شری بابا را خوش نیامد. گفت: «شیاماچارانا، عطا به تو داده نشد که این لایلا را بنمایی؛ مرا بی‌هوده خوانده‌ای. اکنون دیگر به خواندن تو نخواهم آمد؛ هر گاه صلاح دیدم، خود نزد تو خواهم آمد.» لاهیری جی از این رویداد اندوهی بی‌کران احساس کرد، و دوستانش هم دردمند شدند که به سبب آنان بود که شری شیاماچارانا جی به این اندوه افتاد.

پس از دارشان گورو، شیاماچارانا تنها در آیین خانه‌داری ماند؛ موجودات بی‌شماری را بر راه راستی نشانند. در ساتسانگ او جویندگان هندو و مسلمان و مسیحی هم بودند. یوگاناندا جی برای گستردن «کریا یوگا» در آمریکا بسیار کوشیده است. در هند هم، در چند استان، پیروان و جویندگان شری شیاماچارانا لاهیری جی یافت می‌شوند.

شری شیاماچارانا لاهیری زاهدی نام‌آور در روزگار خود بود؛ به نام «بابای کاشی» هم آوازه داشت. در ساتسانگ او مردمان برجسته بسیاری بودند. بزرگ‌ترین شگفتی روزی به مردم دست داد که یوگی‌راج جهان‌آوازه کاشی، شری تایلانگا سوامی، با حلقه برجسته مریدان خود نشسته بود؛ در همان هنگام شری شیاماچارانا جی با دوتی و کورتا برای دارشان سوامی آمد. تایلانگا سوامی به محض دیدن ماهاشایا جی برخاست و ایستاد، لاهیری ماهاشایا را با ارج بسیار به سینه خود فشرد و بر جایگاه خود نشانند. وقتی لاهیری ماهاشایا رفته بود، جماعت مریدان از شری تایلانگا سوامی جی پرسیدند: «چرا به یک خانه‌دار، یک بهره‌مند از دنیا، این‌همه ارج

نهادی؟» شری تایلانگا سوامی با کلماتی سنگین گفت: «آن حالی که جوینده برای رسیدن به آن باید حتی لنگ خود را هم رها کند — آن حال را، به لطف شری گورو، این خانه‌دار داراست.»

یک روز در کاشی، شری لاهیری ماهاشایا در مراقبه نشسته بود که ناگهان، شری رامگوپال را با خود برداشت و به گات داشاشوامد رسید. آنجا یک شری ماتاجی هم حاضر بود که او را خواهر شری بابا می‌خواندند. همه به شری بابا باگاوان به خاک تعظیم کردند. شری بابا فرمان داد: «اکنون این جسم را رها خواهم کرد.» همه مریدان به باگاوان نیایش کردند: «برای تو نگاه داشتن جسم و افکندن آن هر دو یکسان است — پس آن را نگاه دار.» خداوند پرشفقت از این نیایش ژرف به جنبش آمد و فرمان رسید: «چنین باد.» بخت بزرگ ماست که شری بابا در همان جسم در میان ما می‌زید؛ به رحمت بی‌انگیزه او، ما همه موجودات لحظه به لحظه در پناهم.

شری شیاماچارانا لاهیری ماهاشایای گرامی همین را به جماعت جویندگان گفت: «از راه مراقبه، تجربه بی‌واسطه را بجش، و همیشه برای دریافتن شری باگاوان آماده بمان.»

پارام پوجیا شری سومواری بابا

— به قلم شری برامچاری بابای بسیار گرامی

na sukhaṁ devarājasya na sukhaṁ cakravartinaḥ /

yat sukhaṁ vītarāgasya muner ekānta vāsinah //

آن شادی که حکیمان بی‌آز و تنهانشین می‌یابند — آن شادی حتی از دسترس دیوراج ایندرا و شهریار جهان (چاکراوارتی) هم بیرون است.

آن بی‌تعلق متعال، آن سیدای سیدها، آن جان بزرگ جهان‌معبود شری شری سومواری بابا — نامش شری پارامانندا جی برامچاری بود. هر دوشنبه در آشرام او بانداره بزرگی (خوراک دادن به مهمانان) برپا می‌شد، و از این رو در میان مردم عادی به نام شری سومواری بابا («بابای دوشنبه») آوازه یافت. زادگاهش جایی به نام پیڈ دادَن‌خان بود، در ناحیه راول از استان پنجاب. در تباری بسیار شریف از برامانان ساراسواتا فرود آمد. از قرائن چنین برمی‌آید که آموزش او در کتب مقدس تنها در حد معمول بوده است. شری بابا ماهاراج در همان کودکی خانه را رها کرد و چون بی‌تعلقی رها از هر اندیشه، در همه زیارتگاه‌ها گشت. گفتارش بسیار شیرین بود. شری سومواری بابا گاهی از سر عشق مریدان و نزدیکان خود را «سالّا» می‌خواند و سرزنش می‌کرد؛ و مریدان همیشه آرزو داشتند که بابا آنان را هم

سرزنش کند. در آشرام‌های مقدس او این ویژگی بود که آنجا کسی نمی‌توانست بی‌رعایت ادب بماند. تعلیم پیروی از دارمای وارنا و آشراما را می‌داد. سرشتی بسیار بزرگوار داشت؛ در آن پیروی از دارمای وارناشراما کمترین نشانی از تنگ‌نظری نبود. شری سومواری بابا تصویر فروزان «ساروا-بوتا-هیته راتاه» بود [همیشه دل‌سپرده سعادت همه موجودات]. در آشرام‌های او همه جانداران همیشه شادی می‌یافتند. کامیابان و جویندگان و موجودات دردمند و کنجکاو از دور و نزدیک به پناه او می‌آمدند. با آشنا شدن با دارایی بزرگ او در یوگا، خود را مبارک می‌شمردند. به لطف شری سومواری بابای گرمی، برکشیدن معنوی موجودات بی‌گمان رخ می‌داد؛ و همراه با آن، امیدهای کسانی هم که آرزوی شادی دنیوی داشتند برآورده می‌شد. همه موجودات را با خوراک خرسند می‌کرد. انسان و گاو و میمون و ماهی و دیگر جانداران، که هزار هزار گرد می‌آمدند — همه را باباجی با مهری بزرگ خوراک‌های زیبا و خوشمزه می‌داد. شری بابا حتی مسائل دشوار و گره‌خورده و مورد اختلاف یوگا و دانش را با سادگی بسیار شرح می‌داد. شری باباجی با گفتار سخن می‌گفت، اما موضوعی را که می‌خواست بفهماند، دانش کامل آن موضوع را دل‌به‌دل الهام می‌کرد و می‌بخشید. با دیدار برخی از بزرگانی که به همنشینی شری ماهاراج جی رسیده بودند، همه این نکته‌ها به‌ویژه تأیید شد.

میدان لایلا و میدان سادانای شری سومواری بابا به‌ویژه نارمادا و هیمالیا بود. در ناحیه نینی‌تال از استان کومائون زیارتگاه بزرگ و نام‌آوری هست به نام «پادماوری» (پادامپوری). در این سرزمین

مقدس سال‌ها زیست؛ آن‌جا در آن ناحیه سوزانگهی بزرگ و پر از آگاهی است. اینجا هم منظره‌ای شگفت‌زیا از تریونی سانگام (پیوستگاه سه جریان) هست. زاهد و اصلاح‌گر جهان‌آوازه سوامی شری ویوکاناتدا جی به اینجا آمد؛ از تقدس و زیبایی و دارشان مبارک بزرگان معنوی این‌جا، بسیار شادمان شد. یک بار زاهد نام‌آور هند، پاگال شری هارناتا، هم به آشرام پادماوری آمد؛ مردم حاضر در آشرام با دیدن حال شگفت این‌جان بزرگ مست عشق، او را ریشخند کردند. شری بابا خطاب به همه گفت: «این یک زاهد است — شما نمی‌دانید — روزی زاهدی بزرگ خواهد شد.» همه مریدان عاشق با شنیدن فرمان شری باباجی گرامی، آغاز کردند شری هارناتا را گرامی بدارند.

شری سومواری بابا زاهدی سراسر آرمانی بود. برنامه روزانه‌اش چیزی بود که جویندگان باید از آن پیروی کنند. سندهای سه‌بار در روز، پرستش شیوا، و هاوانا-یاجنا هر روز در آشرام برپا می‌شد. هر جا که باباجی چندی می‌ماند، آنجا هم شری شیوالینگایی بنا می‌کرد. این موجود بزرگ و سراسر بی‌تعلق، در آرزوی سعادت همه موجودات، این سرزمین را به حضور خود می‌آراست. با همنشینی مقدس و تعلیم ساده و آسان‌یابش، موجودات سرزمین‌های بسیار آغاز کردند زادن خود را بارور کنند. مریدان بارها از باگوان شری هایدیاکاندی می‌پرسیدند: «شری سومواری بابا چگونه زاهدی است؟» شری هایدیاکاندی بابا می‌گفت: «چنین زاهدی امروز در جهان کمیاب است؛ او پرهیزگاری (برامچاری) بی‌همتا است.» این هم دیده شد که شری سومواری بابا ماهاراج حدود چهل پنجاه سال در

کورمانچال زیست، با این همه دارشان هیچ زنی را نگرفت. در سراسر عمر خود نگاه به زن نکرد؛ این پیمان بزرگ با خود دم زندگی‌اش همراه بود. شری سومواری بابا شری هایدیاکاندی باگاوان را بسیار گرمی می‌داشت. در میان جماعت دانشمندان و جویندگان این باور هست که او مریدی از باگاوان شری هایدیاکاندی بود. وقتی کسی از او می‌پرسید «شری هایدیاکاندی بابا کیست؟»، با شوری بزرگ می‌گفت: «آه! او خداست. چنین سیدایی در سه جهان نیست» — و چیزهای نهان بسیار دیگر درباره باگاوان شری هایدیاکاندی می‌گفت، با گلوپی گرفته از احساس.

من یک بار در نینی‌تال بودم. آنجا شری هیراوالآب جی را دیدم، جوینده‌ای که دارشان شری سومواری بابا را یافته بود؛ او این داستان بسیار رازآمیز را بازگفت. شری سومواری بابا به جویندگان عادی می‌گفت که حتی یک لقمه از خوراک یک خانه‌دار که به شکم شری هایدیاکاندی بابا برود — آن خانه‌دار مبارک را حتی انجمن خدایان هم می‌ستایند. به آن جویندگانی که احساسی ویژه داشتند و سراسر تسلیم شری سومواری بابا بودند، چنین می‌گفت: «آه! گانگا روان است؛ هر بهره‌ای که توانی ببر.» این رود آسمانی پاک‌کننده سه جهان، هر شادی را می‌بخشد. و به آن جویندگانی که در بالاترین حال بودند، شری ماهاراج چنین می‌گفت: «آه! سخن مرا باور می‌کنید؟» همه مریدان حاضر با دستان بر هم نهاده نیایش می‌کردند: «خداوند! فرمان بده!» شری سومواری بابا با کلماتی سنگین و نرم می‌گفت: «آه! همه خدایان آفرینش با دستان بر هم نهاده به او تعظیم می‌کنند.» وقتی آن دو موجود بزرگ به هم

می‌رسیدند، منظره‌ای چون پیوستگاه گانگا و یامونا پدید می‌آمد. زود جویندگان دارشان بسیاری آنجا می‌آمدند. بسیاری از بزرگان آن روزگار می‌گویند که بر جایگاه شری سومواری بابا، جز باگاوان شری هایدیاکاندی، هرگز بزرگ دیگری را ننشسته دیدند. شری سومواری بابا آگاه می‌شد که بابای هایداکاند-واله دارد به اینجا می‌رسد؛ و از این رو شتابان از جایگاه خود برمی‌خاست و مسافتی پیش می‌رفت. بر پای باگاوان شری هایدیاکاندی دست می‌نهاد، و پس از تعظیم او را با ارج بسیار بر جایگاه خود می‌نشاند. از دارشان‌های الهی آن هنگام، همه انجمن از سعادت بی‌خود می‌شدند. یک بار باگاوان شری هایدیاکاندی، ساعت دوازده در دل شب، از شری سومواری بابا شیر تازه و خام گاو خواست. شری سومواری بابا مریدی را به دهکده‌ای در سه مایلی فرستاد، جایی که در خانه برامانی گاوی شیرده بود. آن خانواده به دلیلی شیر گاو را ندوشیده بودند. وقتی فرستاده سومواری بابا رسید، آن مردم از این ماجرا آگاه شدند. شتابان شیر آن گاو را دوشیدند و به آن مرد دادند. وقتی شری سومواری بابا شیر را آورد، باگاوان شری هایدیاکاندی با چشمانی پر از اشک و صدایی گرفته از احساس، آغاز کرد به ستایش شکوه‌های بی‌کران یوگایی سومواری بابا.

مریدان شری سومواری بابای گرامی این ایمان استوار را دارند: که شری بابا حتی توانای ساختن آفرینشی دیگر است. داستانی هم در میان مریدان چنین رایج است. وکیلی از نینی‌تال مریدی متعال از ماهاراج بود. برای دارشان شری سومواری بابا بارها به آشرام پادماوری می‌آمد. برای دارشان شری بابا اسبی برداشت و از

نینی تال به سوی پادماوری راه افتاد؛ در راه به سبب باران ناچار شد بایستد، و چنین شد که در آن جنگل هراس‌انگیز شب فرا رسید. در این جاها درندگان بسیاری می‌زیند — ببر و خرس و مانند آن، شب تاریک و بیم از دست دادن خود جان — این دو، شب و بیم با هم، دل وکیل را شکستند. در پریشانی بزرگ آغاز کرد به یاد کردن شری گوروی خود، سومواری بابا، آن دارنده نیروی تصورناپذیر. ناگهان — وکیل چه می‌بیند؟ روستایی‌ای نزدیک او آمد و در دستش مشعلی فروزان از چوب کاج بود. با اصرار و ارج، اسب و وکیل را به خانه خود برد. حدود یک مایل از آنجا چشمه‌ای کوچک با آبی زلال بود. آنجا خانه‌ای دو طبقه ایستاده بود، بسیار پاکیزه و مرتب؛ در بخش پایین خانه اسب را بست و در طبقه بالا برای وکیل جایگاهی گسترده. آنگاه بر خوراک اصرار آغاز کرد. وکیل از سر تنبلی خودداری می‌کرد، اما آن مرد یک بار هم خودداری او را نپذیرفت. سرانجام وکیل خوراک خود را آماده کرد و پس از خوردن پراساد، آن شب آنجا آسود. بامداد زود همان روستایی باز آمد و وکیل را همراه با اسب بر همان راه گذاشت. وقتی وکیل بامداد زود به آشرام پادماوری درآمد، همه مردم حاضر در شگفتی بزرگ فرو رفتند؛ همه از او پرسیدند: «چگونه این قدر زود از نینی تال آمدی؟» وکیل تمام داستان را بازگفت، اما مردم باور نکردند. بر همه روشن بود که در این ناحیه، تا پنج مایل از هر سو، نه دهکده‌ای هست و نه خانه‌ای. وکیل برای زدودن شک دل خود و دیگر مریدان، دو سه تن را با خود برداشت و به آن سو رفت؛ مسافت‌های بسیار دراز و زمانی بسیار دراز جستند، اما همه کوشش بیهوده بود. سبب راستین این بود: آن رویداد سراسر مهر شری بابا به مرید خود

بود. تنها ذره‌ای کوچک و ناچیز از نیروی بزرگ تصورناپذیر او بود. بر پای مقدس و پرشفقتش، تعظیم ما بارها و بارها.

سومواری زاهد فرزاندگی است؛ پادماپوری خانه خود اوست.

در دوره کالی تو چون بیشما هستی؛ پاراماندا نام توست.

در پادماپوری، چون نیلوفر، بی‌آنکه دنیا آلوده‌اش کند می‌زید؛

در جسم پر از آگاهی-سعادتش هرگز آشوبی راه نمی‌یابد.

— «شری چاراناشریت»

نیایش پایانی — شری مان مونیندرا سوکتا

اُم. درود بر سادگوروی مقدس.

شری دیویا کاتامریت — سرود ستایش خداوند فرخنده حکیمان

kailāsa girivare ramye nivasantaṁ suśāntibhiḥ |

taṁ munim satataṁ vande sadā kāruṇya rūpiṇam || ۱ ||

بر بلندی زیبای کوه کایلآسا آرام گرفته است، در آرامشی کامل. آن
حکیم را که همیشه خود پیکر مهر است، بارها و بارها تعظیم می‌کنم. ۱

yasya smaraṇa mātrena siddho bhavati sādhaḥ |

sadgurum taṁ ahaṁ vande haiḍākhaṇḍa vāsinam || ۲ ||

تنها یاد او جوینده را به کمال می‌رساند. آن سادگورو را، آن ساکن
هایداکاند را، تعظیم می‌کنم. ۲

yasya kṛpā kaṭākṣeṇa dhanyo bhavati mānavaḥ |

tasya pādayor ekaṁ praṇamāmi nirantaram || ۳ ||

یک نگاه گوشه چشم او انسان را رستگار می‌کند. بر پاهای او، که یگانه
پناه من است، همیشه سر فرود می‌آورم. ۳

komalaṁ hṛdayaṁ yasya komalaṁ yasya bhāṣaṇam |

daṇḍo'pi komalo yasya komalāṅgaṁ namāmyaham || ۴ ||

دلش نرم است، گفتارش نرم است، و حتی چوب تنبیهش نرم است. آن
نرم‌پیکر را تعظیم می‌کنم. ۴

dṛṣṭīm dayāmayīm kṛtvā yaḥ paśyati carācaram /

lokopakāra nirato rāgadveśādi varjitaḥ || ۵ ||

با نگاهی پر از شفقت به هر جنبنده و بی‌جان می‌نگرد. همیشه سرگرم
نیکی جهان است، رها از مهر و کین. ۵

sadguruḥ sadguṇādhāro dhyānagamyah sadāśayah /

satyaṁ paraṁ cidānandaṁ saṁsmarāmi hi sarvadā || ۶ ||

سادگورو بنیاد همه نیکی‌هاست و تنها با مراقبه به دست می‌آید. او
همیشه نیک‌نهاد است. آن حقیقت متعال، آن ساچیداناندا را، همیشه
به یاد می‌آورم. ۶

harir eva harer bhakto harer dhyāna parāyaṇaḥ /

harer nāmāmṛtaṁ pītvā harer dhāma paraṁ vrajet || ۷ ||

هاری تنها خود مرید هاری است و غرق مراقبه هاری. هر که شهد نام
هاری را بنوشد، به خانه متعال هاری می‌رود. ۷

yo dadāti ca bālānām sad-jñānaṁ tu sudurlabham /

sarva sādhana hīno'pi tvam ekam avalambanam || ۸ ||

تو آن دانش راستین و بسیار دیرپاب را حتی به کودکان می‌بخشی. من
از هر وسیله بی‌بهره‌ام، و تنها تو تکیه‌گاه من هستی. ۸

mahā mārtaṇḍa rūpeṇa, mohadvānta vināśakaḥ /

sarva bhūtātma rūpo'si mahendrasya ca jīvanam || ۹ ||

در شکل خورشید بزرگ، تاریکی فریب را نابود می‌کنی. تو خود جان همه
موجوداتی، و همان زندگی ماهدرا. ۹

درود پایانی

هایدیاکاندی، هایدیاکاندی، هایدیاکاندی — بگو!
بگو: خدا — هستی، آگاهی، سعادت!
سامبا-ساداشیوا، سامبا-ساداشیوا، سامبا-ساداشیوا — بگو!
بگو: نگهدارنده، الهام‌بخش، خداوند جهان!
شویام.

یادداشت مترجم

حضور باباجی به راه‌های بی‌شمار زندگی مرا برکت داده است، و این کتابخانه و این ترجمه‌ها پیشکشی است بر پای او.

از سال‌های نوجوانی به زندگی و داستان زاهدان و آواتارها و سیداهای سرزمین مقدس هند کشیده شده‌ام. نخستین باری که تصویر باباجی را دیدم، تجربه‌ای داشتم که به‌راستی نمی‌توانم در کلمات بیاورم. نزدیک‌ترین چیزی که می‌توانم بگویم این است: همچنان که در چشمان او می‌نگریستم، احساس کردم در بی‌کرانه فرو برده می‌شوم. در آن لحظه، پیش از آنکه یک سطر درباره او خوانده باشم، دانستم که او زاهدی عادی نیست. بی‌سبب نیست که مردم او را ماه‌آواتار می‌خوانند — آن آواتار بزرگ خدا.

از آن پس بیشتر آنچه را درباره باباجی نوشته شده خوانده‌ام، و یک چیز بارها و بارها پدیدار می‌شود: وقتی گوروهای بزرگ — حتی آنان که روشن‌شده و در بالاترین مقام شمرده می‌شوند — به حضور او می‌آمدند، آنان هم بر پایش می‌افتادند. همین یک نکته بسیار می‌گوید. او حضوری زنده است، چنان که مسیح حضوری زنده است،

و بارها و بارها آمده است تا ما را از تاریکی و خودپرستی و نادانی
برکشد و به سوی بالاترین آزادی و شادی و رهایی ببرد.

این کتاب با یاری هوش مصنوعی به دست آیزک سیان، مریدی از
باباجی، ترجمه شده است. برای پرسش، یا برای پشتیبانی و
بخشش به این کار، لطفاً به babajilibrary.com سر بزنید، یا به
مترجم به نشانی Isaac@GreatnessGlory.com بنویسید.

*باشد که خواندن این کتاب شما را به حضور زنده خداوند شیوا — ماهاولاتار
باباجی — برکت دهد، و باشد که راستی و سادگی و عشق زمین را پر
کند.*

اُمَ نَمَ شیوای.